



تحلیل گفتمان استدلال ربطی در مساعدت و ضدیت احقاق حق‌های بنیادین بشری در منظومه فکری جیمز نیکل



دکتر هادی صالحی* - عدرا باقری** - دکتر شبنم فهیمی***

This is an open access article under the CC BY license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

چکیده

کارآمدی نظام‌های حقوقی به نحوه سامان‌دهی قواعد حقوقی و تعامل آن‌ها با یکدیگر بستگی دارد. نظریه استدلال ربطی که توسط نویسندگان متعددی از جمله جیمز نیکل، فیلسوف معاصر حقوق بشر، ارائه شده، چارچوبی مفهومی برای تحلیل روابط درون‌ساختاری حقوق، به‌ویژه در منظومه حقوق بشر، فراهم می‌آورد. این نظریه با تمایز میان دو نوع رابطه مثبت و منفی از حقوق، بر این پیش‌فرض استوار است که هیچ حقی، مستقل از سایر حقوق معنا و کارکرد واقعی نمی‌یابد. بر همین اساس، پرسش اصلی مقاله آن است که پیوندهای منفی میان حقوق، به‌ویژه در قالب تضاد وجودی، چگونه عملکرد نظام‌های حقوقی را مختل می‌سازند و تشخیص نادرست این تعارض‌ها چه پیامدهایی به دنبال دارد؟ مقاله حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، نظریه استدلال ربطی جیمز نیکل را بازخوانی کرده، تعارض‌های میان حقوق در منظومه حقوق بشر را تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که در صورت بی‌توجهی به ماهیت و شدت این تضادها، ظرفیت‌های درونی نظام حقوقی در تحقق عدالت و کارآمدی به‌شدت تضعیف می‌شود. همچنین نقد خطاهای رایج در تشخیص تعارض‌های حقوقی، لزوم دقت مفهومی و اجرایی را آشکار می‌سازد. در نهایت، نظریه استدلال ربطی صرفاً ابزاری برای حذف یا اولویت‌بندی حقوق متعارض نیست، بلکه بستری تحلیلی فراهم می‌کند تا نظام‌های حقوقی مختلف بتوانند با توجه به تعارض‌های درونی خود، به شیوه‌ای دقیق‌تر و منصفانه‌تر، همراه با چشم‌اندازی از آینده، تنظیم و ساماندهی شوند؛ مشروط بر آنکه در فرآیند اجرا، واقعیت‌های عملی و محدودیت‌های نهادی مورد توجه قرار گرفته و از سوءاستفاده‌های سیاسی جلوگیری شود.

کلیدواژگان

استدلال ربطی، جیمز نیکل، نظام حقوق بشر، قواعد حقوقی، اشتراک مبنایی، پیوند منفی و مثبت

* استادیار گروه حقوق عمومی و بین‌الملل دانشگاه شیراز. / نویسنده مسئول / ایمیل: Hadi.Salehi@shirazu.ac.ir

** دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق عمومی دانشگاه تربیت مدرس.

*** استادیار حقوق عمومی دانشگاه خلیج فارس بوشهر.

مقدمه

توفیق و ناکامی یک نظام حقوقی پیوند عمیقی با نحوه ارتباط میان حقوق آن دارد؛ تا بدان جا که یک مجموعه حقوقی یکسان در دو نظام حقوقی مختلف، بسته به مدل ارتباط‌گیری و میزان حمایت‌گری حقوق از یکدیگر، ممکن است در یک نظام بسیار ضعیف و در نظامی دیگر مثبت و کارآمد ارزیابی گردد (Nickel, 2008: 4). ارتباط مذکور را عده‌ای از نویسندگان^۱ در یک بیان تمثیلی به «تعامل همسایگانی»^۲ تشبیه نموده‌اند؛ با این توضیح که چنانچه حقوق مندرج در یک نظام حقوقی همجواری مطلوب و مساعدی با یکدیگر داشته باشند، از آنها با عنوان همسایگان دوست یاد می‌شود و در صورتی که این حقوق دائماً در تضاد و تقابل باشند و موجودیت هر کدام به تضعیف و حذف دیگری منجر گردد، خروجی آن به نوعی تعامل منفی همسایگانی منتهی می‌شود. البته ماهیت و ذات برخی حقوق به گونه‌ای است که در ورای تعامل همسایگانی قرار داشته، بدین معنا که فارغ از اثرپذیری از دیگر حقوق به نوعی خودکفایی رسیده‌اند و در عین حال هیچ‌گونه اثرگذاری مثبت یا منفی بر دیگر حقوق مجموعه نخواهند داشت. یک حقیقت موجود راجع به پیوند میان حقوق، مبتنی بر این ادعا است که در عمل، احقاق حق و تحقق شایسته حقوق بدون در نظر گرفتن پیوستگی پیچیده و تابدار میان حقوق غیرممکن بوده و این نوع پیوستگی در ادبیات حقوقی توسط عده‌ای از نویسندگان با تعبیر «استدلال ربطی»^۳ خوانده شده است (Nickle, 2016: 2). تعبیری که به رغم برخورداری از تأیید و پذیرش گروهی از نویسندگان، با عتاب و خطاب انتقادی و نکوهشی گروهی دیگر نیز مواجه شده است.^۴ جیمز نیکل، فیلسوف آمریکایی و استاد حقوق که آثار زیادی را در زمینه حقوق بشر به رشته تحریر درآورده است، در زمره قائلین جدی استدلال ربطی قرار داشته و تألیفات ارزنده‌ای را در زمینه تأثیر و تأثر حقوق بر یکدیگر و وابستگی متقابل آنها ارائه داده است.^۵ با این حال، این پرسش مطرح می‌شود که آیا از منظر مفهومی و ساختاری می‌توان استدلال ربطی را به‌عنوان الگویی توجیه‌پذیر برای تحلیل مناسبات میان حقوق پذیرفت؟ همچنین استدلال ربطی چه ظرفیت‌ها و چالش‌هایی را در روابط حمایتی میان حقوق ایجاد می‌کند و در چه شرایطی ممکن است این روابط از حمایت متقابل به تعارض و تضعیف متقابل بدل شوند؟ در پاسخ فرض بر آن است که استدلال ربطی، علی‌رغم پذیرش در سطح نظری، در مقام تحلیل و اجرا با چالش‌های مفهومی و ساختاری متعددی مواجه است؛ به گونه‌ای که پیوندهای منفی میان حقوق، در صورت عدم شناسایی دقیق، می‌توانند به تضعیف کارآمدی نظام‌های حقوقی بینجامند، اما با بازتعریف شفاف روابط میان حقوق و پرهیز از خطاهای استدلالی رایج، می‌توان

¹ Nickel, James. "Linkage arguments for and against rights." *Oxford Journal of Legal Studies* 42, no. 1 (2022): 27-47.

² Neighboring relations

³ Linkage Argument

⁴ Gilabert, Pablo. "The importance of linkage arguments for the theory and practice of human rights: A response to James Nickel." *Human Rights Quarterly* 32, no. 2 (2010): 425-438.

⁵ Rassouli, S, and Rezaeenezhad, I. "A Reflection on the Theory of James Nickel about the Indivisibility, and Interdependence of Human Rights." *Public Law Studies Quarterly* 53, no. 2 (2023): 919-937.

از این نظریه به‌عنوان ابزاری تحلیلی برای ساماندهی عادلانه‌تر تعارض‌ها بهره برد. برای بررسی این فرض، نوشتار حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، نخست به بررسی مبانی مفهومی و مشروعیت استدلال ربطی می‌پردازد، سپس روابط حمایتی و تعارض‌آمیز میان حقوق را تحلیل کرده و در ادامه، گونه منفی این استدلال را تبیین می‌نماید. هدف از این تحلیل، فراهم آوردن چارچوبی برای فهم دقیق‌تر و منصفانه‌تر تعارض‌های درونی نظام‌های حقوقی، به‌ویژه در حوزه حقوق بشر، و شناسایی خطاهای رایج در تحلیل پیوندهای میان حقوقی است.

۱- پیشینه

این پژوهش عمدتاً حول فیلسوف معاصر حقوق بشر، جیمز نیکل متمرکز است. جیمز نیکل در مقاله بنیادین خود؛ استدلال‌های پیوندی در تأیید و رد حقوق (Nickel, 2022: 27-47) به‌طور نظام‌مند ساختار دووجهی استدلال‌های پیوندی را تبیین کرده و نشان داده است که روابط حمایتی میان حقوق نه تنها می‌تواند برای دفاع از حقوق به کار رود، بلکه امکان ارائه استدلال‌های منفی علیه یک حق را نیز فراهم می‌آورد. او با تمایز میان تعارضات شدید و ضعیف و نیز تعارضات منطقی و عملی، اثبات کرده است که استدلال‌های پیوندی منفی دلایلی برای رد، لغو یا محدودسازی حق مورد نظر فراهم می‌کنند. با این حال، تمرکز اصلی این اثر بر حقوق بنیادین درون یک نظام حقوقی ملی است و به کاربرد استدلال‌های پیوندی در سطوح فراتر نظام حقوقی مانند مقررات مادون قانون نمی‌پردازد؛ در پژوهش دیگری با عنوان مبانی اخلاقی حقوق اقتصادی و اجتماعی (Nickel, 2023: 1-23) نیکل حقوق اقتصادی-اجتماعی را به سه خانواده رفاه‌محور، استقلال‌محور و عدالت‌محور تقسیم می‌کند و به جای تقلیل همه این حقوق به یک اصل واحد، سه دلیل اخلاقی مجزا یعنی رفاه، آزادی و انصاف را مبانی توجیه آنها معرفی می‌نماید. وی صرفاً این احتمال را مطرح می‌کند که هر سه رویکرد زیرمجموعه مفهوم کرامت قرار می‌گیرند، بی‌آنکه این ادعا را بسط دهد.

پژوهش دیگری از نیکل با عنوان «آیا حق بر سلامت با استدلال‌های پیوندی قابل توجیه است؟» (Nickel, 2016: 293-306) مهم‌ترین تلاش پیشینی برای کاربست عملی استدلال‌های پیوندی در حوزه یک حق خاص به شمار می‌رود. نیکل در این پژوهش سه خطای رایج در کاربرد استدلال‌های پیوندی را شناسایی می‌کند: خلط میان حق در سطح انتزاعی و حق در سطح اجراشده، توسعه دامنه حق حمایت‌شده فراتر از حوزه مورد وفاق، و انتساب بیش از حد نتایج به حق حمایت‌کننده. او با نقد استدلال رایج «ارتباط حق بر سلامت با حق بر زندگی» نشان می‌دهد که این استدلال نیازمند تفسیری ایجابی از حق بر زندگی است که خود مورد اختلاف است و در نهایت تنها آن بخش از حق بر سلامت را توجیه می‌کند که به پیشگیری از مرگ می‌پردازد. در مقابل، استدلال «تحقق خوب حق بر سلامت، تحقق شمار زیادی از حقوق مورد وفاق را افزایش می‌دهد» را پیشنهاد می‌کند، اما خود اذعان می‌دارد که این استدلال نیز کافی نیست، زیرا صرفاً نشان می‌دهد که نظام سلامت کارآمد یک هدف سیاستی خوب است، نه یک حق الزام‌آور. به عبارت دیگر، نیکل در تشخیص «نوع رابطه» میان حقوق دقت بالایی به کار برده، اما در تحلیل «پیامدهای عدم تشخیص نادرست» این روابط، به‌ویژه در سطوح

فروتر نظام حقوقی و شرایطی که قدرت‌های حاکم عمداً از استدلال‌های منفی برای سرکوب برخی حقوق استفاده می‌کنند، کوتاهی کرده است.

در سوی دیگر تادئوس متز، در مقاله نظریه رابطه‌ای از کرامت و حقوق بشر: به مثابه جایگزینی برای خودآیینی (Metz, 2024: 211-224) استدلال می‌کند که کرامت انسانی نه مبتنی بر طبیعت عقلانی و خودآیینی، بلکه مبتنی بر طبیعت رابطه‌ای انسان یعنی ظرفیت برقراری روابط هماهنگ، دوستانه و مبتنی بر همدلی است. متز به هیچ وجه به رابطه میان نظریه رابطه‌گرای کرامت و استدلال‌های پیوندی نمی‌پردازد و نشان نمی‌دهد که اگر کرامت امری رابطه‌گرا باشد، روابط حمایتی و تعارضی میان حقوق چگونه تحلیل خواهد شد.

در ادبیات فارسی، مقاله «تأملی بر نظریه جیمز نیکل درباره تفکیک‌ناپذیری و وابستگی متقابل حق‌های بشری» (رسولی و رضائی‌نژاد، ۱۴۰۲: ۹۱۹-۹۳۷)؛ (Rassouli & Rezaeinezhad, 2023, 919-937) به درستی میان دو اصل تفکیک‌ناپذیری (بر اساس ضرورت) و وابستگی متقابل (بر اساس سودمندی) تمایز قائل می‌شود. با این حال، این پژوهش صرفاً به شرح نظریه نیکل اکتفا کرده و نقد مستقلاً ارائه نمی‌دهد؛ همچنین میان «وابستگی متقابل در سطح هنجاری» و «وابستگی متقابل در سطح تحقیقی» تمایز قائل نمی‌شود و به هیچ کاربست عینی و مشخصی از نظریه نیکل در حوزه تعارضات حقوقی اشاره نمی‌کند.

پژوهش حاضر، دامنه نظریه استدلال ربطی را به سطح مقررات مادون قانون (بخشنامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و دیگر مصوبات اجرایی) گسترش می‌دهد. در عین حال به محدودیت‌های نهادی و منابع محدود به‌عنوان عواملی که می‌توانند روابط حمایتی را به تعارض تبدیل کنند، توجه می‌کند. افزون بر این، مقاله حاضر، به خطر سوءاستفاده‌های سیاسی از استدلال‌های منفی هشدار می‌دهد و نشان می‌دهد که قدرت‌های حاکم می‌توانند با بهره‌گیری ابزاری از تعارضات میان حقوق، برخی حقوق را به نفع منافع خود سرکوب کنند. و با هشدار نسبت به سوءاستفاده‌های سیاسی از استدلال‌های منفی، شرط الزامی «توجه به واقعیت‌های عملی و محدودیت‌های نهادی» را در کنار تحلیل مفهومی استدلال‌ها قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که نظریه استدلال ربطی صرفاً ابزاری برای حذف یا اولویت‌بندی حقوق متعارض نیست، بلکه بستری تحلیلی برای ساماندهی هماهنگ و منصفانه نظام‌های حقوقی با چشم‌اندازی آینده‌نگرانه است.

۲- چارچوب مفهومی

استدلال ربطی، بر پیوند ساختاری و کارکردی میان حقوق مختلف در یک منظومه حقوقی تأکید دارد. این رویکرد بر آن است تا نشان دهد که تحقق برخی حقوق، به‌صورت مقدماتی و پیش‌نیاز، منوط به تحقق حقوقی دیگر است و در غیاب این پیوند، حقوق وابسته عملاً به سطحی نمادین و بلااثر تقلیل می‌یابند (Zylberman, 2017: 497). برای نمونه، حقوقی چون آزادی بیان یا آزادی مذهب زمانی

¹. Dependent Rights

می‌توانند در مقام عمل واجد کارایی و اثربخشی باشند که بسترهایی نظیر حق بر آموزش، حق بر دانستن و دسترسی آزاد به اطلاعات به‌طور واقعی فراهم شده باشد.

استدلال ربطی در پی آن است تا ساختار درونی حقوقی نظام‌های حقوق بشر را واکاوی نماید. در این تحلیل، حقوقی که از لحاظ کارکردی در وضعیت آسیب‌پذیر دارند، از رهگذر اتکا به حقوق پایه‌ای‌تر، امکان عینیت و اجرا می‌یابند. به عبارت دیگر، در مواردی که برخی حقوق چون حق اعتراض، حق بر دادرسی منصفانه یا حق اجتماعات آزاد به لحاظ عملی در معرض چالش هستند، باید در پی شناسایی و تقویت حقوق پایه‌ای‌تری بود که تحقق آنها به‌عنوان پشتیبان، شرط امکان‌بخش تحقق این دسته از حقوق تلقی می‌شود؛

در این میان، نیکل مفهوم استدلال ربطی را به‌مثابه سازوکاری برای تحلیل روابط علی میان حقوق معرفی می‌نماید و از منظر او، این استدلال واجد ماهیتی دوگانه است. بدین معنا که پیوند میان حقوق می‌تواند به دو صورت پدیدار گردد: یا به‌گونه‌ای باشد که تحقق یک حق به تقویت و امکان‌بخشی برای حق دیگر بینجامد (استدلال ربطی مثبت)؛ یا به‌عکس، تحقق یک حق به تضعیف، انکار یا سلب حق دیگری منجر گردد (استدلال ربطی منفی).^۱ در حالت نخست، استدلال ربطی به‌مثابه ابزاری برای توانمندسازی و توسعه حقوق انسانی عمل می‌کند و در حالت دوم، کارکردی هشداردهنده دارد که تلاقی و تزامن میان برخی حقوق را برجسته می‌سازد.

نیکل برای تقویت مبنای نظری این استدلال، مفهوم توجیه‌پذیری^۲ را مطرح می‌سازد. از دیدگاه وی، ارتباط میان حقوق نه تنها قابل مشاهده و تبیین است، بلکه از نظر مفهومی و منطقی نیز قابل توجیه می‌باشد. این پیوند می‌تواند در دو سطح تحقق یابد: نخست، پیوندی از نوع «ضرورت‌انگار»^۳ که بدون آن، تحقق یک حق اساساً ناممکن می‌گردد؛ و دوم، پیوند «سودانگار»^۴ که به بهبود کیفیت و اثربخشی تحقق حقوق کمک می‌کند (Nickle, 2022: 31). در هر دو سطح، استدلال ربطی از نوع مثبت و معطوف به تحقق حقوق است. به عبارت دیگر، خواه تحقق یک حق منوط به حق دیگری باشد، خواه متوقف بر آن نباشد اما از آن سود ببرد، در هر حال این پیوند به لحاظ توجیهی قابل دفاع است. در بررسی نسبت سنجی میان حقوق، نباید ارتباط میان آن‌ها را صرفاً به یک الگوی خاص از پیوند تقلیل داد. در واقع، روابط حقوقی در قالب‌های متنوعی شکل می‌گیرند که هر یک دارای ساختار، مبنا و پیامدهای خاص خود هستند. اگرچه در برخی موارد، می‌توان با تکیه بر الگوی استدلال ربطی، رابطه‌ای از نوع لازم و ملزوم را میان دو حق ترسیم کرد که در آن، تحقق یک حق مستلزم تحقق یا پشتیبانی حق دیگری است، اما این تنها شکل ممکن از ارتباط میان حقوق نیست. در بسیاری از موارد، میان دو یا چند حق، نوعی هم‌پوشانی یا شباهت در ساختار، اهداف یا مبانی مشاهده می‌شود، بدون

¹. Positive Linkage Argument

². Negative Linkage Argument

³. Justifiability

⁴. Necessity Relation

⁵. Beneficial Relation

آن که یکی از آن‌ها به‌طور مستقیم شرط تحقق یا تقویت دیگری باشد. در چنین وضعیتی، نمی‌توان این نوع پیوند را در چارچوب استدلال ربطی تحلیل کرد؛ چرا که پیش‌فرض اساسی استدلال ربطی، وجود نوعی وابستگی یا تأثیرگذاری متقابل میان حقوق است. بر همین اساس، نیکل برای تحلیل این دسته از روابط مفهومی متمایز تحت عنوان «اشتراک مبنایی» را پیشنهاد می‌دهد (Nickle, 2022: 33). طبق این دیدگاه، ممکن است دو یا چند حق از الزامات نظری، هنجاری یا حتی زیرساخت‌های عملی یکسانی برخوردار باشند، اما موجودیت، دوام یا ارتقای یکی وابسته به دیگری نباشد، به عنوان نمونه، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و آزادی‌های صنفی هرچند در مبنای هنجاری، مانند آزادی بیان و حق مشارکت عمومی، اشتراک دارند و به لحاظ غایت نیز به ارتقای کنش جمعی و جریان آزاد اطلاعات کمک می‌کنند، اما وجود یا تحقق هر یک، لزوماً متوقف بر تحقق دیگری نیست.

۳- تاریخچه

نظریه استدلال ربطی به عنوان یکی از رویکردهای تبیین‌کننده پیوند میان انواع حقوق بشر، ابتدا توسط هنری شو در سال ۱۹۹۶ صورت‌بندی شد. او با بهره‌گیری از روش استقرای تمثیلی، استدلال کرد که تحقق یک حق شهروندی مانند حق رأی، مستلزم تأمین نسبی حق معیشت است (Shue, 1996: 15). به زعم شو، این پیوند مثبت نشان می‌دهد که حق معیشت باید در ردیف حقوق پایه قرار گیرد، زیرا بسیاری از حقوق دیگر با تکیه بر آن امکان تحقق می‌یابند.

پس از شو، نظریه استدلال ربطی توسط نویسندگان دیگری نیز مورد تحلیل قرار گرفته است. از جمله، جیمز نیکل است که خود، شو را الهام‌بخش خویش در پردازش این نظریه معرفی می‌کند. نیکل از سال ۲۰۰۸ به‌طور جدی به بسط مفهوم استدلال ربطی پرداخت. در مقاله بازاندیشی در تفکیک‌ناپذیری: به سوی نظریه‌ای از روابط حمایتی میان حقوق بشر» او چارچوبی فراهم آورد تا نشان دهد چگونه یک حق می‌تواند از حق دیگر پشتیبانی کند (Nickel, 2022: 29).

نیکل در سال‌های متمادی، دامنه این استدلال را گسترش داد؛ از جمله در سال ۲۰۲۲ در مقاله «استدلال‌های ربطی به نفع و علیه حقوق» و در سال ۲۰۲۳ نیز در کتابچه آکسفورد درباره حقوق اقتصادی و اجتماعی، به مبنای اخلاقی این حقوق از منظر استدلال ربطی پرداخت. نیکل، تأکید می‌کند که این مفهوم از منظر حقوقی، فضای گفتمانی گسترده‌ای پیش روی مخاطب می‌گشاید و ابزاری مؤثر برای تحلیل و بازسازی پیوندهای حمایتی میان حقوق به شمار می‌رود (Nickle, 2022: 29). در ادامه این مسیر، تادئوس متز در سال ۲۰۲۴ با ارائه «نظریه‌ای رابطه‌مند از کرامت و حقوق بشر به مثابه جایگزینی برای خودآیینی» رویکردی نوین به بحث پیوند حقوق و کرامت انسانی ارائه داد. هرچند متز مستقیماً به استدلال ربطی به سبک نیکل نمی‌پردازد، اما تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ای که او از انواع حقوق و نحوه تعامل آنها با کرامت ارائه می‌دهد، می‌تواند چارچوب تحلیلی مناسبی برای تفکیک انواع حقوق و نحوه تعامل آنها با یکدیگر قلمداد شود. علم صالح و هادی صالحی در مقاله‌ی سیاست حقوق بشر در ایران: میان اسلام‌گرایی و عمل‌گرایی در سال ۲۰۲۵ به چالش حقوق نسل اولی و نسل دومی در پراگماتیسم عمل سیاسی در ایران اشاره کردند. (Saleh, Salehi, 2025: 2)

همچنین در سال ۱۴۰۲ نویسندگان رسولی و رضائی نژاد در مقاله «تأملی بر نظریه جیمز نیکل درباره تفکیک ناپذیری و وابستگی متقابل حق‌های بشری» به بازتعریف نظریه جیمز نیکل در حقوق ایران پرداختند.

۴- تحلیل ساختاری و چالش‌های استدلال ربطی در روابط حمایتی میان حق‌های بشری

در این بخش، ابتدا با تحلیل ساختاری، انواع استدلال ربطی (منطق محور و عمل‌گرا) در اندیشه نیکل از یکدیگر تفکیک می‌شود. سپس برای فهم بهتر این تقسیم‌بندی و کاربست آن، به تحلیل چالش‌های فراروی استدلال ربطی در مقام اجرا پرداخته می‌شود.

۴-۱- تحلیل استدلال ربطی منطق محور و عمل‌گرا در حقوق بشر

فقدان یک حق لزوماً منجر به فقدان حقوق دیگر نخواهد شد، هرچند ممکن است تقویت یکی به تقویت دیگری بینجامد. با این حال، نیکل معتقد است که باید اشتراکات مبنایی را شناسایی کرد. تحلیل صحیح و دقیق چنین پیوندهایی می‌تواند بستر مناسبی برای تدوین سیاست‌های حمایتی مشترک، طراحی راهکارهای اجرایی واحد و تأمین منابع هم‌راستا فراهم آورد. بنابراین، گرچه پیوند ناشی از اشتراک مبنایی فاقد ویژگی علی و ضروری روابط استدلال ربطی است، اما به دلیل وحدت در بنیاد نظری و الزامات اجرایی، زمینه‌ساز نوعی هم‌افزایی ساختاری میان حقوق خواهد بود. در همین راستا، زمانی که مسئله سیاست‌گذاری در جوامع چندفرهنگی مطرح است، نمی‌توان از این هم‌افزایی نظری و اجرایی چشم پوشید؛ چرا که در چنین بافت‌هایی، تصمیم‌گیری‌های سیاسی باید بر مبنای شناسایی و به‌رسمیت‌شناسی تنوع فرهنگی و اشتراکات بنیادین میان ارزش‌ها و حقوق شکل گیرد تا از خدشه‌دار شدن هویت‌های فرهنگی جلوگیری شود (حسینی بهشتی، ۱۳۹۵: ۴۹)؛ (Hoseini, 2016: 49). به‌ویژه آن‌که اتخاذ چنین رویکردی می‌تواند بستر مناسبی برای تبیین پیوندهای میان حقوقی و طراحی سیاست‌های جامع‌نگر فراهم سازد. از همین منظر، بررسی نسبت‌سنجی میان حقوق، نباید ارتباط میان آن‌ها را صرفاً به یک الگوی خاص از پیوند تقلیل دهد. در ارزیابی روابط حمایتی میان حقوق، ملاحظه می‌شود که پیوستگی میان برخی حقوق، گاه در نتیجه یک ضرورت منطقی و در مواردی دیگر بر پایه یک الزام عملی شکل می‌گیرد. بر همین اساس، نیکل در تحلیل خود از مفهوم استدلال ربطی قائل به تفکیکی دوگانه است؛ او بر مبنای عامل ایجاد وابستگی یک حق به حق دیگر، استدلال ربطی را به دو نوع «منطق محور»^۱ و «عمل‌گرا»^۲ تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی در واقع ناظر به چیستی و ماهیت عامل پیوند میان حقوق است. در روابط منطق محور، وابستگی میان دو حق، بر منطق و استلزامات مفهومی استوار است؛ به گونه‌ای که تحقق حق دوم بدون تحقق حق نخست به صورت منطقی غیرممکن خواهد بود. برای نمونه، تحقق حق آزادی اجتماعات مستلزم تحقق حق آزادی رفت و آمد است؛ چراکه امکان تجمع فیزیکی بدون امکان جابه‌جایی افراد، بی‌معنا خواهد

^۱. Logic-based

^۲. Pragmatic

بود (Nickle, 2022: 33). همچنین حق شهروندان بر عدم مواجهه با تبعیض را می‌توان نتیجه منطقی حق برابری در برابر قانون دانست.

در مقابل، در روابط حمایتی عمل‌گرا، نسبت میان حقوق نه از دل الزام منطقی، بلکه از دل کارکردها و پیامدهای عملی و نهادی شکل می‌گیرد. نیکل در این زمینه بر اهمیت حقوقی چون حق بر دادرسی منصفانه تأکید می‌ورزد و بیان می‌دارد که بسیاری از حقوق فردی نظیر حق بر امنیت، حریم خصوصی، یا ممنوعیت تجاوز به مال و جان، در صورتی واجد معنا و کارآمدی‌اند که امکان پیگیری قضایی و جبران نقض آن‌ها وجود داشته باشد. اگرچه نمی‌توان گفت که حق بر مالکیت در سطح مفهومی از حق بر دادرسی منصفانه مشتق می‌شود، اما بقای عملی و اثربخشی آن، به شدت وابسته به تحقق حق اخیر است. نمونه مشابهی نیز در نسبت میان حق بر آموزش عمومی و حق بر مشارکت سیاسی قابل مشاهده است (Nickel, 2008: 990). با آن‌که مشارکت سیاسی، وجود خود را وام‌دار آموزش عمومی نیست، اما این حق در عمل زمانی به شکلی آگاهانه و مؤثر محقق می‌گردد که شهروند از آموزش کافی برخوردار باشد.

با این حال، باید اذعان داشت که تشخیص آثار عملی یک حق بر حقوق دیگر، همواره امری ساده و بدیهی نیست و معیار روشن و قطعی برای سنجش شدت و گستره این اثرپذیری وجود ندارد. از این‌رو نحوه و میزان پشتیبانی عملی حقوق از یکدیگر، محل مناقشه میان صاحب‌نظران مختلف در حوزه حقوق و فلسفه حقوق است (De Fazio, 2019: 21). در همین چارچوب، نیکل به نکته‌ای اساسی اشاره می‌کند: روابط حمایتی از نوع عمل‌گرا، ممکن است در اجرا فاقد کارکرد اثربخش باشند. به بیان دقیق‌تر، ممکن است یک حق، علیرغم آنکه به‌عنوان حق پشتیبان طراحی شده، در مقام عمل به دلیل دشواری‌های ساختاری، پیچیدگی‌های بوروکراتیک یا هزینه‌های بالا، نتواند به درستی نقش حمایتی خود را ایفا کند. در چنین شرایطی، دارنده حق ممکن است از پیگیری آن صرف‌نظر کند و آن را در عمل بی‌اثر یا حتی زیان‌بار تلقی نماید. برای مثال، اگر فرآیند بهره‌مندی از حق بر دادرسی منصفانه آنچنان پرهزینه، پیچیده یا زمان‌بر باشد که افراد را از پیگیری حقوق‌شان بازدارد، آنگاه این حق نه تنها نقش حمایتی خود را از دست می‌دهد، بلکه می‌تواند مخل یا معارض حقوق دیگر نیز باشد.

۴-۲- بررسی خطاهای استدلالی در منظومه حقوق بشر و بازتاب آن در نظام حقوقی

نیکل پس از تبیین وجه ثبوتی مفهوم استدلال ربطی، به بُعد اثباتی آن می‌پردازد و چالش‌های اجرایی این روابط را واکاوی می‌کند. از جمله مهم‌ترین این چالش‌ها، مسأله ظرفیت کیفی و اجرایی حقوق پشتیبان است. یعنی آیا حق حمایتی، در مقام عمل می‌تواند مأموریت حمایتی خود را به‌نحوی شایسته و مؤثر ایفا کند؟ گاه پیش‌بینی نقش حمایتی برای یک حق، بر مبنای ارزیابی نظری ظرفیت آن انجام می‌شود، اما در عمل، خروجی این حق از منظر کیفیت اجرا و میزان اثربخشی، با انتظارات اولیه فاصله معناداری دارد. نیکل برای تبیین این امر به مثالی عینی اشاره می‌کند: قانونی که در راستای تقویت آموزش و یادگیری، وعده‌های غذایی رایگان را برای دانش‌آموزان کم‌برخوردار در نظر گرفته بود، علیرغم اختصاص بودجه مشخص، در مرحله اجرا با ناکامی مواجه شد و نتایج رضایت‌بخشی به همراه

نداشت. این شکست، از نظر نیکل، نتیجه ارزیابی نادرست قانونگذار از ظرفیت اجرایی این برنامه حمایتی است. از همین رو، او بر این نکته تأکید دارد که قانونگذاری و سیاست‌گذاری در حوزه حقوق حمایتی، باید مبتنی بر تحلیل‌های دقیق، واقع‌بینانه و امکان‌سنجی‌های اجرایی صورت گیرد (Nickel, 2016: 305). در بسیاری از موارد، حتی خود قانون‌گذار نیز واقف است که باری بیش از ظرفیت واقعی بر دوش یک حق پشتیبان نهاده است، اما به دلایل سیاسی یا به‌منظور پاسخ‌گویی مقطعی به مطالبات عمومی، چنین رسالت‌هایی را بر عهده حقوقی قرار می‌دهد که فاقد توان لازم برای ایفای آن هستند. از این منظر، قابل فهم است که چرا نیکل معتقد است مفهوم استدلال ربطی در کشورهایی با سطح توسعه پایین، جایگاه مؤثر و قابل‌اعتنایی ندارد. چراکه در این جوامع، زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی لازم برای تحقق مؤثر روابط حمایتی میان حقوق وجود ندارد و اغلب پیوندهای حمایتی، پیش از آنکه ماهیتی عملی و کارآمد داشته باشند، بیشتر ماهیتی آرمانی یا صوری دارند.

یکی دیگر از آسیب‌های جدی در کاربست استدلال ربطی، افراط و اغراق در ترسیم گستره اثرگذاری یک حق پشتیبان است. زیرا در این حالت، ناکامی در تحقق یک حق، به عواملی نسبت داده می‌شود که در واقع هیچ‌گونه رابطه مؤثر، مستقیم یا حتی غیرمستقیمی با آن حق ندارند. برای نمونه، اگرچه آموزش نقش مهمی در تحقق برخی حقوق ایفا می‌کند، اما این بدان معنا نیست که هر حقی را باید وابسته به آموزش دانست. میان حق بر تجمعات مسالمت‌آمیز و حقوقی چون مالکیت یا تابعیت، رابطه‌ای حمایتی وجود ندارد، اما بعضاً در تحلیل‌های عوامانه یا سطحی، فقدان فرصت‌های اعتراضی به‌عنوان علت‌العلل همه ناکامی‌ها در تحقق حقوق معرفی می‌شود. این گونه تحلیل‌ها، ماهیت مفهومی استدلال ربطی را خدشه‌دار کرده و آن را به ابزاری تقلیل‌گرا برای توجیه ساده‌انگارانه شکست‌ها بدل می‌سازند (Nickle, 2022: 45). بنابراین، در تحلیل روابط حمایتی میان حقوق، باید از پیش، وجود رابطه‌ای علی یا عملی واقعی میان آن‌ها اثبات گردد و سپس آثار مثبت یا منفی آن مورد سنجش قرار گیرد. در غیر این صورت، نتایج نادرستی در تحلیل عملکرد حقوق حاصل می‌شود و چه‌بسا اقداماتی اصلاحی در جهت بهبود عاملی صورت گیرد که اساساً نقشی در تحقق آن حق نداشته است.

با این همه، روابط میان حقوق، در بسیاری از مواقع واجد ثبات و استمرار قطعی نیستند، بلکه به‌واسطه ملاحظات اجرایی، محدودیت منابع یا تحولات سیاست‌گذاری، ممکن است در فرآیند پیاده‌سازی دچار تحولاتی اساسی شوند. وضعیتی را می‌توان تصور کرد که در آن، پیوندی که در سطح نظری میان دو حق، رابطه‌ای مثبت و پشتیبانانه تلقی می‌شد، در میدان عمل به رقابت یا حتی تقابل منتهی گردد. برای مثال، نسبت میان حق بر آموزش و حق بر بهداشت، در تحلیل‌های ابتدایی و نظری، رابطه‌ای سودانگار و حمایتی تلقی می‌شود؛ آموزش می‌تواند موجب ارتقای سواد، سلامت، افزایش آگاهی‌های عمومی نسبت به بهداشت فردی و اجتماعی، و در نهایت بهبود کیفیت زندگی شهروندان گردد. اما در بستر اجرایی، به‌ویژه در شرایطی که منابع مالی دولت محدود است و ناگزیر از اولویت‌بندی در تخصیص بودجه است، ممکن است ترجیح سرمایه‌گذاری در حوزه آموزش، به کاهش چشمگیر بودجه‌های بهداشت عمومی بینجامد می‌توان این پدیده را «دگردیسی روابط

حمایتی^۱ نامید؛ این پدیده نشان می‌دهد که روابط میان حقوق نه تنها تابعی از ضرورت‌های منطقی یا الزامات نظری نیستند، بلکه به شدت متأثر از واقعیت‌های اجرایی و ساختارهای نهادی‌اند. رابطه‌ای که در یک مقطع زمانی یا در یک چارچوب تحلیلی خاص، به‌عنوان پیوندی حمایتی در نظر گرفته می‌شود، ممکن است در بستری دیگر، تحت فشارهای ساختاری و قیود منابع، به رابطه‌ای مزاحم یا متعارض بدل گردد.^۲ این انعطاف‌پذیری و پویایی در روابط حقوقی، اقتضا می‌کند که تحلیل‌های مبتنی بر استدلال ربطی، با نگاهی سیال و واقع‌گرا صورت گیرند و از مفروض گرفتن ثبات و یکپارچگی دائمی در پیوندهای حقوقی پرهیز شود. از این منظر، هرگونه ارزیابی از اثرگذاری یک حق بر دیگری، تنها در صورت سنجش بسترهای اجرایی، ظرفیت‌های نهادی و ساختار تخصیص منابع معنا می‌یابد؛ و گرنه تحلیل‌ها در معرض انحرافات مفهومی و سوء برداشت‌هایی قرار می‌گیرند که نه تنها در تبیین روابط حقوقی راه‌گشا نیستند، بلکه می‌توانند موجب تضعیف فهم واقع‌بینانه از سازوکارهای حمایت متقابل میان حقوق شوند.

در کنار پیوندهای مثبت میان حقوق، گاه تحقق یک حق می‌تواند موجب تضعیف یا حذف حق دیگر شود؛ وضعیتی که نیکل آن را «استدلال ربطی منفی»^۳ می‌نامد. تحلیل این نوع پیوندها برای جلوگیری از تعارضات حقوقی و ناکارآمدی نهادی اهمیت دارد بر همین اساس، ابتدا مبانی نظری و انواع پیوندهای منفی و سپس پیامدها و چالش‌های اجرایی آن، به‌ویژه در سطح مقررات مادون قانون، پرداخته خواهد شد.

در روابط حمایتی مثبت، وی با تمایز میان وابستگی‌های ضرورت‌انگار و سودانگار، توجیه خود را بر دو اصل الزام و فایده‌مندی استوار می‌سازد، اما در عین حال توجه به وجه منفی این پیوندها را نیز برای درک دقیق‌تر روابط حقوقی، امری اساسی تلقی می‌کند (Beco, 2019: 417). از منظر او، زمانی که تحقق دو حق با یکدیگر در ناسازگاری مطلق باشند و وجود یکی مستلزم حذف دیگری شود، با یک پیوند منفی قوی مواجه هستیم؛ پیوندی که از طریق استدلالی روشن قابل دفاع است:

پذیرش پایدار و قانونی یک حق در نظام حقوقی زمانی معنا می‌یابد که هر حقی که با آن در تباین کامل است، از حوزه پذیرش خارج گردد. بنابراین، اگر حق «ب» در تقابل کامل با حق «الف» قرار داشته باشد، و حق «الف» مورد تأیید قانونی باشد، می‌توان نتیجه گرفت که حق «ب» نمی‌تواند در همان نظام حقوقی به رسمیت شناخته شود (Nickel, 2008: 988). البته شدت این تعارض بسته به درجه ناسازگاری میان دو حق می‌تواند متغیر باشد. هرچه سطح تعارض پایین‌تر باشد، امکان کنار آمدن حقوق با یکدیگر بیشتر شده و در این وضعیت، تصمیم‌گیری در مورد پذیرش یا رد یکی از آن‌ها به ملاحظات دیگری چون هزینه‌های اجرایی، آسیب‌های نهادی و محدودیت منابع بستگی خواهد داشت. در همین راستا نیکل برای توصیف شیوه‌های اثرگذاری منفی حقوق بر یکدیگر، به اشکالی همچون تضاد دائمی، دشواری در اجراء، تضعیف زیرساختی، افزایش هزینه‌ها و کاهش منابع اشاره می‌کند؛ اما در

¹ Transformation of Supportive Relations

² Nickel, J. W. (2022). Linkage arguments for and against rights. *Philosophy Compass*, 17(5), 28-44.

³ Negative Linkage Arguments

یک نگاه جامع‌تر می‌توان تمامی این اشکال را در دو گونه‌ی کلان جای داد: تضاد وجودی و دشوارسازی.

تضاد وجودی به وضعیتی اشاره دارد که در آن دو حق در سطح بنیادین و هستی‌شناختی با یکدیگر در تناقض هستند و تحقق یکی منطقی به نفعی دیگری می‌انجامد، حال آنکه در دشوارسازی، حق معارض به طور مستقیم مانع وجودی حق دیگر نیست، اما آثار عملی و تبعی آن، فرایند اجرا و تحقق را با چالش روبه‌رو می‌سازد.

وجود تعارض میان حقوق پیش‌بینی شده در اسناد حقوقی، چنانچه نادیده گرفته شود، می‌تواند به ناکارآمدی نظام حقوقی و انسداد تحقق عملی بسیاری از حقوق منجر گردد. از این رو، پیوند منفی میان حقوق نه تنها در سطح تئوریک بلکه در تنظیم‌گری عملی اسناد و معاهدات نیز اهمیت دارد. در غیر این صورت، معاهده‌ای که در آن حقوق به گونه‌ای طراحی شده‌اند که در تعارض با یکدیگر عمل می‌کنند، عملاً از درون تهی و ناتوان از تحقق اهداف خود خواهد بود (Nickel, 2022: 38) به همین دلیل، هشدارهایی که برخی نظریه‌پردازان همچون جان رالز نسبت به تضاد میان آزادی‌ها مطرح کرده‌اند، هرچند در قالب اصطلاح «پیوند منفی» ارائه نشده‌اند، اما در واقع ناظر به همان دغدغه‌ای هستند که نیکل در قالب استدلال ربطی منفی بیان می‌نماید؛ یعنی تنظیم آزادی‌ها به نحوی که در تقابل با آزادی‌های دیگر قرار نگیرند، نه تنها مطلوب بلکه برای بقای نظام عادلانه ضروری است.

در مقایسه استدلال ربطی مثبت و منفی، تفاوت اصلی در نوع برخورد با حق معارض است؛ در اولی از حق پشتیبانی می‌شود و در دومی رد آن حق در دستور کار قرار می‌گیرد. با این حال، در هر دو صورت، نقطه آغاز تحلیل، یک حق پذیرفته‌شده و غیرقابل انکار است که یا به حمایت از حقوق دیگر می‌انجامد یا مانع تحقق آن‌ها می‌شود. این اثرگذاری می‌تواند بر مبنای دلایل منطقی، همچون ناسازگاری مفهومی و غایتی، و یا بر پایه ملاحظات عملی همچون افزایش هزینه‌ها، تضعیف ساختاری یا محدودیت منابع صورت پذیرد. به همین دلیل، اگرچه استدلال مثبت و منفی از نظر نتیجه و جهت‌گیری متفاوت‌اند، اما از حیث ساختار و منطق درونی، شباهت‌های بنیادینی میان آن‌ها وجود دارد که هر دو را ذیل یک چارچوب تحلیلی مشترک قابل بررسی می‌سازد.

یک تضاد ممکن است در مقطع خاصی حاد و غیرقابل جمع تلقی شود اما باید با اصلاحات ساختاری، تغییر سیاست‌ها یا توسعه ظرفیت‌ها، امکان کاهش یا حتی رفع آن فراهم آید. نیکل برای توضیح این وضعیت، از تمثیل بیماری استفاده می‌کند که شدت آن در افراد متفاوت است و می‌تواند بهبود یابد یا وخیم‌تر شود. زیرا برخی از این تعارضات به دلیل ماهیت پنهان‌شان، سال‌ها در نظام حقوقی فعال بوده‌اند بی‌آنکه مورد توجه یا اصلاح قرار گیرند. در واقع چالش تضادهای عملی نه فقط در حل آن‌ها بلکه حتی در تشخیص آن‌ها نهفته است.

نمونه‌هایی که نیکل برای تضاد وجودی مطرح می‌کند، شامل مواردی است که یک قانون به ظاهر در جهت تأمین امنیت یا منافع عمومی وضع شده، اما در عمل با حقوق بنیادینی همچون آزادی بیان یا دسترسی به اطلاعات در تعارض قرار می‌گیرد. همچنین، ممکن است تعهداتی که در یک سند برای یک شهروند به عنوان حق تعریف شده، در سندی دیگر در قالب تکلیف بر او تحمیل شود و در نتیجه، یکی از این دو عملاً به نفعی دیگری منجر گردد. در سوی دیگر، تضادهای عملی عمدتاً در بُعد اجرایی

خود را نشان می‌دهند؛ چنان‌که حق آموزش رایگان برای همه کودکان، هرچند مورد اتفاق و تأیید گسترده است، اما در عمل ممکن است به دلیل محدودیت منابع و هزینه‌های اجرایی بالا، تحقق کامل آن با موانع جدی روبه‌رو شود. در این وضعیت، حتی ممکن است برای حفظ یا تحقق این حق، سایر حقوق معارض، ولو آنکه مشروع باشند، به طور موقت یا دائمی از اولویت خارج شوند. بر همین اساس تعارضات میان حقوق نه تنها محتمل بلکه اجتناب‌ناپذیرند، ضروری است تا نظام‌های حقوقی بتوانند با تحلیل دقیق، شناسایی به موقع و ارزیابی مستمر این پیوندهای منفی، از بروز انسداد حقوقی و ناکارآمدی نهادی جلوگیری کنند.

تأثیر منفی حقوق بر یکدیگر از طریق مقررات مادون قانون نظیر آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌ها بسیار محتمل، و حتی بیشتر از سایر سطوح هنجاری است. برای صدور بخشنامه، شروطی ضروری دانسته می‌شود که فقدان هر یک می‌تواند تعارضی میان حقوق موجود در نظام حقوقی ایجاد کند: داشتن صلاحیت قانونی توسط صادرکننده، مشخص بودن دقیق مخاطبان، تعیین شرایط شمول بخشنامه برای آن مخاطبان، و اشاره به موارد استثنایی که از شمول خارج شده‌اند. عدم رعایت این شروط، احتمال تعارض حقوق مندرج در بخشنامه با دیگر مقررات (مانند آیین‌نامه‌ها و اسناد قانونی) را افزایش می‌دهد، زیرا موجب خلط مخاطبان و حقوق و تکالیف آنها می‌شود. از آنجا که این شروط در همه بخشنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها به طور کامل رعایت نمی‌گردد، بخش قابل توجهی از تعارضات در نظام حقوقی در همین سطح شکل می‌گیرد.

با اینکه تأثیر منفی حقوق بر یکدیگر ابتدا امری مضر به نظر می‌رسد، اما نیکل تأکید می‌کند که فهم این ارتباط منفی فرصتی فراهم می‌کند تا بتوان دلایل تعارضات را بهتر تحلیل کرد و به شناخت عمیق‌تری از ابعاد مختلف حقوق درگیر رسید. این شناخت مقدماتی باعث می‌شود بررسی کنیم که آیا تعارض میان حقوق ناشی از یک تضاد دائمی است که باید یک حق کنار گذاشته شود یا اینکه امکان سازش و هماهنگی میان آنها وجود دارد. همین توانایی در تحلیل و ارزیابی تعارض، مهم‌ترین دستاورد استدلال ربطی منفی است که مجالی برای ارائه راهکارهایی جهت کاهش تنش‌ها و افزایش سازگاری عملی حقوق فراهم می‌آورد (Oberdiek, 2008: 21).

نیکل معتقد است بهترین زمان برای شناسایی این پیوندهای منفی، مرحله‌ای است که قبل از تصویب قانون جدید باشد؛ یعنی اگر بتوان به درستی تشخیص داد که تصویب یک قانون جدید ممکن است به حقوق دیگر آسیب بزند، می‌توان از تصویب آن جلوگیری کرد یا حداقل راهکاری برای مدیریت تعارض در نظر گرفت. به بیان دیگر، استفاده درست از استدلال ربطی منفی در مرحله پیشگیری است که باعث حذف هزینه‌ها و پیامدهای منفی می‌شود. به همین دلیل نیکل پیشنهاد می‌دهد که قانونگذار در هنگام تصویب قانون جدید، ضمن مشخص کردن الزامات اجرایی آن، اختیار و صلاحیت مقامات عالی اجرایی را برای مدیریت تعارضات احتمالی در نظر بگیرد. این مقامات می‌توانند با صدور دستورالعمل‌هایی هماهنگی میان حقوق مختلف را برقرار کنند تا تعارض کاهش یابد. برای مثال، حق آزادی بیان که شامل آزادی عقیده، دسترسی به اطلاعات و آزادی مطبوعات است، بدون توجه به الزامات و محدودیت‌های یک نظام حقوقی، می‌تواند حقوق دیگر را به چالش

بکشد (Waldron, 1989: 503).

با این حال، این پیشنهاد نیکل با یک چالش مهم همراه است؛ چون دادن صلاحیت به مقامات اجرایی برای حل تعارض‌ها ممکن است به تصمیمات سلیقه‌ای و سوءاستفاده منجر شود و در نهایت باعث محدود شدن کامل یک حق شود. معمولاً این مقامات در تعارض میان آزادی بیان و امنیت، طرف امنیت را می‌گیرند که نشان‌دهنده اولویت دادن به نظم و هماهنگی سیستم بر کارکرد مستقل یک حق است. به نظر می‌رسد راهکار بهتر باید فضایی ایجاد کند که حقوق مختلف بتوانند به صورت منصفانه و متوازن کنار هم قرار گیرند، نه اینکه یکی به طور کامل قربانی دیگری شود. مثلاً در مورد رقابت میان حق آموزش و حق مراقبت‌های بهداشتی که هر دو به منابع مالی نیاز دارند و اغلب در رقابت‌اند و این رقابت به تضعیف هر دو منجر می‌شود، راهکار منطقی‌تر پیدا کردن راه‌هایی برای افزایش منابع و بودجه است تا تنش کاهش یابد و هر دو حق بتوانند به طور موثر اجرا شوند. به جای اینکه حقوق درون نظام با هم مقابله کنند، بهتر است ابتدا تمهیداتی بیرونی برای حل تعارضات مالی و عملی آنها فراهم شود.

البته باید توجه داشت که تعارضات و تضادهای میان حقوق در سطوح و شدت‌های مختلف وجود دارد و در برخی موارد تعارض چنان ریشه‌ای است که هیچ راهکاری نمی‌تواند به طور کامل آن را رفع کند و تنها ممکن است تنش‌ها تا حدی کاهش یابد. بنابراین استدلال ربطی منفی هم ابزاری برای شناسایی و تحلیل این تعارض‌هاست و هم بستری برای پیشنهاد راهکارهایی که بتواند نظام حقوقی را کارآمدتر و هماهنگ‌تر سازد، اما در عین حال باید مراقب بود که استفاده از آن باعث ایجاد مشکلات جدید و سوءاستفاده‌های احتمالی نشود.

گاهی روابط میان دو حق به نادرستی محدودکننده یا سلبی تشخیص داده می‌شود و حق موجود به عنوان مانعی برای حق دیگر قلمداد شده و در نتیجه تصمیمی برای حذف یا محدودسازی آن حق گرفته می‌شود. در حالی که این تشخیص منفی اولیه، می‌تواند مبتنی بر خطایی در استدلال باشد که نهایتاً به تصمیمی اشتباه می‌انجامد. همچنین در برخی موارد، در تشخیص میزان اثرگذاری منفی یک حق بر حق دیگر، رویکردی افراطی اتخاذ می‌شود که باعث بزرگ‌نمایی محدودیت‌های جزئی و قابل کنترل می‌شود و در نتیجه حق مانع به نفع حق دیگر کنار گذاشته شده یا با اعمال ملاحظات متعدد، کارکرد اصلی آن حق به شدت کاهش می‌یابد (Nickle, 2022: 45). برای نمونه، گاهی نسبت میان حق حریم خصوصی و حق آزادی مطبوعات چنان تعارض‌آمیز ارزیابی می‌شود که پذیرش همزمان این دو حق دشوار به نظر می‌رسد و در نهایت به بهانه حفاظت از حریم خصوصی، دامنه حق آزادی مطبوعات به طور چشمگیری محدود می‌شود. البته نمی‌توان فرض را بر فقدان قصد و صلاحیت در ایجاد روابط منفی میان حقوق گذاشت؛ زیرا گاهی قدرت‌ها برای سرکوب یا کنترل حقوقی که به نفع آنها نیست، از استدلال روابط منفی بهره می‌برند و آن حق را به عنوان معارض یا مضر برای سایر حقوق معرفی می‌کنند تا توجیهی برای حذف یا محدودسازی آن بیابند.

نیکل حدود چهار نوع حق مستقل را در اسناد حقوق بشری بین‌المللی شناسایی کرده و برای تسهیل بررسی روابط حمایتی میان آنها، آنها را به هفت دسته کلی تقسیم نموده است: حقوق مرتبط با امنیت، حقوق مرتبط با دادرسی منصفانه، آزادی‌های اساسی، حقوق مشارکت، حقوق برابری، حقوق

اجتماعی و حقوق گروه‌ها و اقلیت‌ها. به نظر او، با بررسی دقیق ماهیت و عملکرد هر یک از این گروه‌ها، اثبات پیوند و وابستگی میان آنها چندان دشوار نیست. برای مثال، حقوق آزادی‌های اساسی مانند آزادی عقیده، بیان و اجتماعات بدون حمایت حقوق اجتماعی که به تأمین معیشت و زندگی مربوط می‌شود، کارکرد واقعی و مؤثری نخواهند داشت. همچنین رابطه نزدیک حقوق مربوط به برابری و امنیت با حق دادرسی منصفانه کاملاً مشهود است؛ زیرا بدون فرصت و امکان پیگیری در صورت نقض حقوق برابری یا امنیت، این حقوق به شعارهایی بی‌اثر بدل می‌شوند و تنها با حمایت حق دادرسی منصفانه است که می‌توانند به شکلی واقعی و کاربردی عمل کنند (Gilabert, 2010: 438).

از سوی دیگر، نیکل موضوع پیوند میان حقوق را از منظر تقسیم‌بندی سه‌گانه حقوق بشر نیز مورد توجه قرار داده است.

این تقسیم‌بندی، که به طور کلی مبتنی بر شعار مشهور انقلاب فرانسه «آزادی، برابری، برادری» است، حقوق بشر را به سه نسل مجزا طبقه‌بندی می‌کند: نسل اول که شامل حقوق آزادی‌ها یعنی حقوق مدنی و سیاسی است، نسل دوم که شامل حقوق برابری یا حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌شود، و نسل سوم که بر حقوق برادری و همبستگی تمرکز دارد. دغدغه اصلی نیکل در این چارچوب، نحوه تعامل و وابستگی حقوق مدنی و سیاسی با حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است (Domoraadzki, 2019: 423). وی معتقد است تقدم زمانی حقوق مدنی و سیاسی بر حقوق اقتصادی و اجتماعی، به معنای وابستگی حقوق نسل دوم به حقوق نسل اول نیست. بلکه در بسیاری موارد، حقوق اقتصادی و اجتماعی نقش حمایت‌کننده مهمی برای تحقق و بقای حقوق مدنی و سیاسی ایفا می‌کنند. برای مثال، بسیاری از حقوق مدنی و سیاسی مانند حق رای، حق اعتراض و حق تشکیل اجتماعات، بدون برخورداری از حقوق اقتصادی و اجتماعی که تأمین معیشت را تضمین می‌کنند، و جاهت و کارایی قابل توجهی نخواهند داشت. انتظار اینکه فردی که در تأمین نیازهای اساسی خود مشکل دارد، بتواند حقوق سیاسی خود را به طور مؤثر مطالبه کند، ناعادلانه و غیرعملی است. از این رو، نیکل تحقق بسیاری از حقوق نسل اول را مشروط به ایجاد حداقلی از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌داند و نوعی پیوند ربطی مبتنی بر ضرورت را میان آنها برقرار می‌کند. البته او تأکید می‌کند که حقوق اقتصادی و اجتماعی صرفاً به حقوق معیشتی محدود نمی‌شوند بلکه دامنه وسیعی از حقوق را شامل می‌شوند که نیکل آنها را به سه دسته حقوق رفاه‌محور، استقلال‌محور و عدالت‌محور تقسیم می‌کند (Nickle, 2023: 28). حقوق رفاه‌محور شامل حق بهداشت، آموزش، استراحت و اوقات فراغت است؛ حقوق استقلال‌محور تضمین‌کننده مراقبت از مالکیت، آزادی انتخاب شغل و ممنوعیت بردگی و استثمار است؛ و حقوق عدالت‌محور مرتبط با سازماندهی حقوق کارگران، حق اعتصاب، منع تبعیض و دریافت مزد منصفانه است. و تا زمانی که سطح قابل قبولی از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه برقرار نباشد، فرصت تحقق حقوق مدنی و سیاسی نیز محدود خواهد بود، هر چند در مواردی نیز بقای یک حق اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی وابسته به وجود حق مدنی و سیاسی است. شدت این وابستگی و پیوند متقابل متغیر است و فقدان عوامل پیش شرط ممکن است در برخی موارد به خاموشی کامل یک حق و در موارد دیگر به کم‌ثمری آن منجر شود.

نتیجه‌گیری

قواعد حقوق بشر به شکل منظومه‌ای متصل به هم عمل می‌کنند؛ به طوری که تحقق هر حق به حمایت و تحقق حقوق دیگر وابسته است. تعامل میان حقوق می‌تواند هم مثبت باشد، که در آن حقوق از یکدیگر حمایت می‌کنند، و هم منفی که موجب تعارض و تضعیف متقابل حقوق می‌شود. در مقررات مادون قانون مانند بخشنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها، رعایت نکردن شروط قانونی و مشخص نبودن دامنه شمول و مخاطبان می‌تواند منجر به تعارضات گسترده و ابهامات حقوقی شود. همچنین، خطاهای استدلالی در تشخیص روابط منفی میان حقوق باعث محدودسازی غیرضروری برخی حقوق شده و این امر به کاهش اثربخشی نظام حقوقی می‌انجامد و نیز گاهی قدرت‌های حاکم با بهره‌گیری از استدلال‌های منفی، حقوقی را به نفع منافع خود سرکوب کنند. در این میان حقوق بشر به‌ویژه حقوق مدنی و سیاسی بدون حمایت و تحقق حقوق اقتصادی و اجتماعی نمی‌توانند به‌طور مؤثر عمل کنند، اهمیت حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در تأمین بستر لازم برای تحقق حقوق مدنی و سیاسی، و همچنین تقسیم‌بندی دقیق این حقوق به سه دسته رفاه‌محور، استقلال‌محور و عدالت‌محور، نشان از پیچیدگی و وابستگی متقابل حقوق دارد. بنابراین، شناخت درست و تحلیل واقع‌بینانه این پیوندها و تعارضات برای جلوگیری از تصمیم‌گیری‌های اشتباه و ایجاد نظام حقوقی هماهنگ و کارآمد الزامی است و ضرورت دارد که قانونگذار در فرایند تصویب حقوق جدید، ضمن تعیین الزامات اجرایی، به تحلیل و فهم دقیق روابط حمایتی و تعارضی میان حقوق توجه نماید، که این امر به‌ویژه در سطح مقررات مادون قانون، می‌تواند به پیشگیری از مشکلات ساختاری و تسهیل سازش میان حقوق مختلف کمک کند. همچنین توجه به ظرفیت‌های نهادی و منابع محدود در تحلیل این روابط امری حیاتی است تا از تبدیل روابط حمایتی به تعارض جلوگیری شود. همچنین شناخت عمیق پیوندهای ساختاری و کارکردی میان حقوق، زمینه‌ساز تدوین راهکارهای مؤثر برای بهبود هماهنگی و کارآمدی نظام حقوقی می‌شود و مانع اتخاذ تصمیمات اشتباه در محدودسازی یا حذف حقوق می‌گردد.

منابع فارسی

۱. حسینی بهشتی، ع. (۱۳۹۵). *بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی*. تهران: ناهید.
۲. نراقی، آ. (۱۳۹۰). *اخلاق حقوق بشر*. تهران: نگاه معاصر.
۳. قاری سید فاطمی، س. م. (۱۴۰۱). *حقوق بشر معاصر*. دفتر دوم. تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
۴. صالحی، ه. (۱۴۰۱). *تکثرگرایی، فرهنگ، درهم تنیدگی؛ بازانندیشی در مفهوم حق و عدالت*. چاپ نشده.
۵. صالحی، ه. (۱۴۰۳). *مبانی حقوق اقلیت‌ها: تبارشناسی شناسایی حقوق اقلیت‌ها*. تهران: نشر میزان.
۶. رسولی، س. و رضایی‌نژاد، ا. (۱۴۰۲). *تأملی بر نظریهٔ جیمز نیکل دربارهٔ تفکیک‌ناپذیری و وابستگی متقابل حق‌های بشری*. *مطالعات حقوق عمومی*، ۵۳(۲)، ۹۳۷-۹۱۹.

English References

1. Corrigan, D. P. (2021). Human rights and rights of nature: Prospects for a linkage argument. *Rights of Nature*, 1(1), 1–20.
2. De Beco, G. (2019). The indivisibility of human rights and the Convention on the Rights of Persons with Disabilities. *International & Comparative Law Quarterly*, 68, 141–160.
3. De Coninck, J. (2023). Relational human rights responsibility. *University of Pennsylvania Journal of International Law*, 45(1), 109–178.
4. De Fazio, D. (2019). Human Rights and the International Community. *International Studies Journal (ISJ)*, 15(4), 31–41. doi: 10.22034/isj.2019.89545
5. Den Hartogh, G. (2013). Is human dignity the ground of rights? In M. Duwell, S. Braarvig, R. E. Nielsen, & S. Pörn (Eds.), *The Cambridge handbook of human dignity* (pp. 200–207). Cambridge: Cambridge University Press.
6. Domoraadzki, S., Khostova, M., & Pupovac, D. (2019). Karel Vasak's generations of rights and the contemporary human rights discourse. *Human Rights Review*, 20, 423–443.
7. Etinson, A. (2020). What's so special about human dignity?. *Philosophy & Public Affairs*, 48(4), 353–381.
8. Forst, R. (2010). The justification of human rights and the basic right to justification: A reflexive approach. *Ethics*, 120(4), 631–663.
9. Frederick, D. (2010). Why universal welfare rights are impossible. And what it means. *Politics, Philosophy, and Economics*, 9(4), 428–445.
10. Gilibert, P. (2010). The importance of linkage arguments for the theory and practice of human rights: A response to James Nickel. *Human Rights Quarterly*, 32(2), 425–438.
11. Hamm, B. I. (2001). A human rights approach to development. *Human Rights Quarterly*, 23(4), 1005–1031.
12. Kronick, R. (2009). Health insurance coverage and mortality revisited. *Health Services Research*, 44(4), 1211–1231.
13. Macklin, R. (2003). Dignity is a useless concept: It means no more than respect for persons or their autonomy. *British Medical Journal*, (7429), 1419–1420.
14. Metz, T. (2024). A relational theory of dignity and human rights: An alternative to autonomy. *The Monist*, 107(3), 211–224.
15. Nickel, J. (1982). Equal respect and human rights. *Human Rights Quarterly*, 4(1), 76–93.
16. Nickel, J. (2008). Rethinking indivisibility: Towards a theory of supporting relations between human rights. *Human Rights Quarterly*, 30(4), 984–1001.
17. Nickel, J. (2013). Goals and rights working together? In M. Langford, A. Sumner, & A. E.

- Yamin (Eds.), *The millennium development goals and human rights: Past, present, and future* (pp. 38–48). Cambridge: Cambridge University Press.
18. Nickel, J. (2016). Can a right to health care be justified by linkage arguments?. *Theoretical Medicine and Bioethics*, 37(4), 293–306.
 19. Nickel, J. (2022). Linkage arguments for and against rights. *Oxford Journal of Legal Studies*, 42(1), 27–47.
 20. Nickel, J. W. (2023). Moral grounds for economic and social rights. In M. Langford & K. G. Young (Eds.), *The Oxford handbook of economic and social rights*. Oxford: Oxford University Press.
 21. O'Neill, O. (2005). The dark side of human rights. *International Affairs*, 81(2), 427–439.
 22. Saleh, A and Salehi, H. (2025). The Politics of Human Rights in Iran: Between Islamism and Pragmatism. *International Studies Journal (ISJ)*, 22(1), 33-63. doi: 10.22034/isj.2024.446750.2157
 23. Sano, H. O. (2000). Development and human rights: The necessary, but partial integration of human rights and development. *Human Rights Quarterly*, 22(3), 734–752.
 24. Sen, A. (2004). Elements of a theory of human rights. *Philosophy & Public Affairs*, 315–356.
 25. Waldron, J. (2015). Is dignity the foundation of human rights? In R. Cruft, M. Liao, & M. Renzo (Eds.), *Philosophical foundations of human rights* (pp. 117–137). Oxford: Oxford University Press.
 26. Zylberman, A. (2017). The indivisibility of human rights. *Law and Philosophy*, 36(4), 389–418.

Translated References to English

1. Corrigan, D. P. (2021). Human rights and rights of nature: Prospects for a linkage argument. *Rights of Nature*, 1(1), 1–20.
2. De Beco, G. (2019). The indivisibility of human rights and the Convention on the Rights of Persons with Disabilities. *International & Comparative Law Quarterly*, 68, 141–160.
3. De Coninck, J. (2023). Relational human rights responsibility. *University of Pennsylvania Journal of International Law*, 45(1), 109–178.
4. De Fazio, D. (2019). Human Rights and the International Community. *International Studies Journal (ISJ)*, 15(4), 31-41. doi: 10.22034/isj.2019.89545
5. Den Hartogh, G. (2013). Is human dignity the ground of rights? In M. Duwell, S. Braarvig, R. E. Nielsen, & S. Pörn (Eds.), *The Cambridge handbook of human dignity* (pp. 200–207). Cambridge: Cambridge University Press.

6. Domoraadzki, S., Khostova, M., & Pupovac, D. (2019). Karel Vasak's generations of rights and the contemporary human rights discourse. *Human Rights Review*, 20, 423–443.
7. Etinson, A. (2020). What's so special about human dignity?. *Philosophy & Public Affairs*, 48(4), 353–381.
8. Forst, R. (2010). The justification of human rights and the basic right to justification: A reflexive approach. *Ethics*, 120(4), 631–663.
9. Frederick, D. (2010). Why universal welfare rights are impossible. And what it means. *Politics, Philosophy, and Economics*, 9(4), 428–445.
10. Gilibert, P. (2010). The importance of linkage arguments for the theory and practice of human rights: A response to James Nickel. *Human Rights Quarterly*, 32(2), 425–438.
11. Hamm, B. I. (2001). A human rights approach to development. *Human Rights Quarterly*, 23(4), 1005–1031.
12. Hosseini Beheshti, A. (2016). *The theoretical foundation of politics in multicultural societies*. Tehran: Negah Moaser. **(In Persian)**
13. Kronick, R. (2009). Health insurance coverage and mortality revisited. *Health Services Research*, 44(4), 1211–1231.
14. Macklin, R. (2003). Dignity is a useless concept: It means no more than respect for persons or their autonomy. *British Medical Journal*, (7429), 1419–1420.
15. Metz, T. (2024). A relational theory of dignity and human rights: An alternative to autonomy. *The Monist*, 107(3), 211–224.
16. Naraqı, A. (2011). *The ethics of human rights*. Tehran: Negah Moaser. **(In Persian)**
17. Nickel, J. (1982). Equal respect and human rights. *Human Rights Quarterly*, 4(1), 76–93.
18. Nickel, J. (2008). Rethinking indivisibility: Towards a theory of supporting relations between human rights. *Human Rights Quarterly*, 30(4), 984–1001.
19. Nickel, J. (2013). Goals and rights working together? In M. Langford, A. Sumner, & A. E. Yamin (Eds.), *The millennium development goals and human rights: Past, present, and future* (pp. 38–48). Cambridge: Cambridge University Press.
20. Nickel, J. (2016). Can a right to health care be justified by linkage arguments?. *Theoretical Medicine and Bioethics*, 37(4), 293–306.
21. Nickel, J. (2022). Linkage arguments for and against rights. *Oxford Journal of Legal Studies*, 42(1), 27–47.
22. Nickel, J. W. (2023). Moral grounds for economic and social rights. In M. Langford & K. G. Young (Eds.), *The Oxford handbook of economic and social rights*. Oxford: Oxford University Press.

23. O'Neill, O. (2005). The dark side of human rights. *International Affairs*, 81(2), 427–439.
24. Qari Seyed Fatemi, S. M. (2022). *Contemporary human rights*. Vol. 2, Tehran: Shahr Danesh. **(In Persian)**
25. Rassouli, S., & Rezaeinezhad, I. (2023). A reflection on James Nickel's theory of indivisibility and interdependence of human rights. *Public Law Studies*, 53(2), 919–937. **(In Persian)**
26. Saleh, A and Salehi, H. (2025). The Politics of Human Rights in Iran: Between Islamism and Pragmatism. *International Studies Journal (ISJ)*, 22(1), 33-63. doi: 10.22034/isj.2024.446750.2157
27. Salehi, H. (2022). *Pluralism, culture, entanglement: Rethinking the concept of right and justice*. Non Published. **(In Persian)**
28. Salehi, H. (2024). *Foundations of minority rights: A genealogy of the recognition of minority rights*. Tehran: Mizan. **(In Persian)**
29. Sano, H. O. (2000). Development and human rights: The necessary, but partial integration of human rights and development. *Human Rights Quarterly*, 22(3), 734–752.
30. Sen, A. (2004). Elements of a theory of human rights. *Philosophy & Public Affairs*, 315–356.
31. Waldron, J. (2015). Is dignity the foundation of human rights? In R. Cruft, M. Liao, & M. Renzo (Eds.), *Philosophical foundations of human rights* (pp. 117–137). Oxford: Oxford University Press.
32. Zylberman, A. (2017). The indivisibility of human rights. *Law and Philosophy*, 36(4), 389-418.

